

یادداشتهای پهلوی*

احمد تفضلی / ترجمهٔ جمیلهٔ حسن زاده (گروه زبانهای ایرانی)

۱. sard

بنا بر متون پهلوی زردشتی دربارهٔ جهان پس از مرگ، روان همهٔ درگذشتگان، در سپیده دم چهارمین روز پس از مرگ، به سوی پل چینود می‌روند - جایی که رشن راست، در آن، با ترازوی مینوی خود، اعمال آنان را می‌سنجد. اگر روانی درستکار باشد، بی هیچ خطری از پُل می‌گذرد و، از آسمانهای سه‌گانه که نماد اندیشهٔ نیک و گفتار نیک و کردار نیک است، به بهشت عروج می‌کند. این عروج مینوی روان درستکار، چنان‌که در عباراتی از دادستان دینیک (2, XXX) آمده است، همچون سفر باشکوه شاهانه، با گردونه‌ای باشکوه و مجلل صورت می‌گیرد. اما، کیفیت عروج همیشه چنین مساعد نیست؛ چون، همان‌گونه که از عبارت زیر برمی‌آید، روان عموماً باید از وسیله‌ای محقرتر به نام *slt* بالا برود:

بندهشن بزرگ ۲۰۳، ۱۲-۴۴ (V^o 218 DH; V^o 86 TDI):

u-š ān kanīg pad rāh-nimā yīh ō slt-ē barēd kē-š se pāyag padīš, ud pad ān slt ō garōdmān šawēd pad se gām ast ī humat, hūxt ud huwaršt.

و آن دوشیزه آن [روان] را به سوی *slt*ی برد دارای سه پایه و از آن *slt* با سه گام اندیشهٔ نیک و گفتار نیک و کردار نیک به گرودمان (= بهشت) رود.

"Notes Pehlevies", *Journal Asiatique*, tome CCLVII, Paris 1970, pp. 87-93.

H. K. Mirza, *Unvala Memorial Volume*, Bombay 1964, p. 119.

(۱) نک.

بر اساس عبارت دیگری از گزیده‌های زادسپرم (۴۳.۳۵)، دربارهٔ رستاخیز، سه‌پایهٔ آسمانی به صورت شاخه‌های درخت شبیه *slt* سه‌پایه وصف شده است. در این عبارت چنین آمده است:

ān tāgān pad homā nāgih ī slt-ē bawēd ī se-pāyag ī zarrē n homā nāg, u-š ahlawān padīš abar
ō wahišt šawēnd.

آن شاخه‌ها همانند *slt* بود سه‌پایه و زرین که اهلوان (=پرهیزگاران) از آن به بهشت روند.

در این دو عبارت، معنای درست *slt*، قرائت و اشتقاق آن چیست؟ تا کنون چند تفسیر از این واژه شده است که به اختصار آنها را نقل می‌کنیم:

ه. و. پیلی هوشمندانه قرائت *srat* را برای این واژه پیشنهاد کرده و آن را با لاتینی *strāta* و یونانی $\sigma\nu\rho\chi\upsilon\chi$ و عربی صراط (راه) خویشاوند شمرده است.^۲ می‌توان گفت که مدلول راه مناسب فحوای متن نیست. کسانی دیگر از محققان دربارهٔ هویت و قرائت این واژه حدسهایی زده‌اند که به این استواری نیست؛ مع الوصف، با بررسی بافت متون برای این واژه مدلولی ظاهراً پذیرفتنی به دست داده‌اند. انکلساریا این واژه را در عبارتی از بندهشن *nart* خوانده و معنی نردبان را برای آن پیشنهاد کرده^۳، اما نتوانسته است در گزیده‌های زادسپرم آن را بخواند و معنی کند.^۴

م. موله، پس از او، این واژه را در گزیده‌های زادسپرم به حدس **gartun* (گردون) خوانده، هرچند، به نظر او، معنی نردبان نیز از آن برمی‌آید.^۵

در متنهایی که نقل شد از وسیله‌ای سخن رفته که روانِ درستکاران باید از آن به عالم دیگر عروج کند. پس از بافت این متنها چنین به نظر می‌رسد که *slt* در معنای حقیقی باید همان نردبان باشد که در اینجا سه‌پله^۶ (*pāyag*) دارد، هرکدام متناظر با یکی از آسمانها. اما این واژه چگونه باید تلفظ شود؟ گویشهای غربی، شمالی، مرکزی و جنوب غربی

2) "Iranica II", *JRAS*, 1934, p. 505; Zoroastrian Problems, Oxford 1943, p. 115, n. 2.

3) *Zand-Ākāsih*, Bombay 1959, p. 262, l. 3.

مؤلف این واژه را ظاهراً با «نردبان» یکی دانسته و آن را *nart* خوانده است.

4) *Zātspram*, Bombay, 1964, p. CXXVIII.

5) *Culte, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris 1963, p. 96, 540.

۶) معنی «پلهٔ نردبان» برای *pāyag* هم در فارسی کلاسیک شاهد دارد و هم در فارسی امروزی. قس. فارسی نو: زینه‌پایه.

شواهدی در این مورد به دست می‌دهند، که بر اساس آنها *slt* را دقیقاً می‌توان *sard* خواند^۷:

^۹ sardi	سمنانی، شهمیرزادی، سنگسری:	^۸ serdî/sardî	گیلکی:
sardî	طالقانی:	^{۱۰} serd	سرخه‌ای:
^{۱۲} sôrda	سگزابادی (قزوین):	^{۱۱} sorda	ابراهیم‌آبادی (قزوین):
^{۱۴} aselta	تاکستانی (قزوین):	^{۱۳} asôrda	شالی (قزوین):
^{۱۶} sält	خوانساری:	^{۱۵} serda	وفسی (همدان):
sârda	ایبانه‌ای (نطنز، کاشان) ^{۱۷} :	sart	بیده‌نی (نطنز، کاشان):
^{۱۸} sarde	قُهرودی (قمصر، کاشان):	serde	بیدگلی (آران، کاشان):
^{۲۰} sat	سیده‌ی (اصفهان):	^{۱۹} salt	میمه‌ای (اصفهان):
^{۲۲} salt/sert	زفره‌ای (کوهپایه، اصفهان):	^{۲۱} sort	گزی (اصفهان):
sard	کِجانی (اردستان):	salt	وَجی (کوهپایه، اصفهان):
sed	شیرازی:	^{۲۳} sêde	سیوندی:

که همه آنها به معنی نردبان است.

با تشخیص این واژه و تعیین قرائت درست آن در پرتو قرابت نظرگیر شواهد متعدد

۷) گویشها بر اساس مناطق جغرافیایی مربوط به آنها مرتب شده‌اند. آن دسته از واژه‌های گویشی را که برای آنها ذکر مأخذ نشده خود مؤلف مقاله گردآوری کرده است.

۸) م. ستوده، فرهنگ گیلکی، تهران ۱۳۳۲، ص ۱۳۵. قس. *srdy* (ترجمه سُلَم عربی) که در تفسیری از قرآن متعلق به قرن هجدهم (۴) به یکی از گویشهای حاشیه دریای خزر به کار رفته است. نیز بسنجید با:

L. P. Elwell-Sutton, *Mélanges Henri Massé, Téhéran 1963*, p. 134.

۹) م. ستوده، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، تهران ۱۳۴۲، ص ۲۳۲.

۱۰) همان‌جا. (۱۱) ج. آل‌احمد، تات‌نشینهای بلوک زهرا، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۶۱.

۱۲) همان‌جا.

13) E. Yarshater, *A Grammar of Southern Tati Dialects*, New York 1969, p. 69.

14) *Ibid.*

۱۵) م. مُغدم، گویشهای وفسی و آشتیان و نفرش، تهران ۱۳۱۸ (بزدگردی)، ص ۶۲.

16) K. Hadank, *Die Mundarten von Khunsâr, etc.*, Berlin-Leipzig 1926, p. 34.

۱۷) م.ع. بلوکباشی مرا از وجود این گونه مطلع ساخت.

18) V. A. Zhukovskii, *Materialy dlya izucheniya persidskikh naryechii*, I, Petrograd 1888, p. 199.

19) A. K. S. Lambton, *Three Persian Dialects*, London 1938, p. 39.

20) Zhukovskii, *op. cit.*, vol. II, Petrograd 1922, p. 346. 21) *Ibid.*

22) Zhukovskii, *op. cit.* vol. I, p. 199. 23) *Ibid.*, vol. II, p. 346.

در گویشهای متعدّد ایرانی، می‌توان اشتقاق آن را چنین پیشنهاد کرد: *sard* مرتبط است با ریشه اوستایی *sar-* و سنسکریت *ṣṛ* به معنای «متصل کردن»^{۲۴}؛ واژه ایرانی باستان **sarta-* که از آن ریشه‌ها مشتق شده به صورت *sard* به فارسی میانه رسیده است^{۲۵}.
لذا برای عبارات پهلوی یادشده می‌توان ترجمه رضایت‌بخشی به دست داد.

۲. *dār*

یکی از مشکلات واژگانی متن یادگار زیران، که اصل پارتی دارد، واژه *d'l* است که تاکنون به درستی ترجمه نشده است. این واژه تنها یک بار در این متن به کار رفته، آنجا که گشتاسپ‌شاه به رعایای خود فرمان می‌دهد که در قصر گرد آیند و به جنگ با خیونان رهسپار شوند:

§ 25 *ēdōn kunēd kū didīgar māh ō dar ī wištāsp šāh āyēd agar nē ka āyēd, ān d'l abāg x^weštan bē nē āwarēd, anōh pad dār abar framāyēm kardan*^{۲۶}.

ایدون (چنین) کنید که ماه دیگر به دربار گشتاسپ شاه آید، که اگر نیاید و آن *d'l* را با خویشان نیاورید، فرمان دهم تا شما را آنجا بر دار کنند.

پالیاو واژه *d'l* را در حرف‌نویسی به صورت *kār* اصلاح و «azione, lavoro» را کار، فعالیت ترجمه کرده است^{۲۷}. بنویسند حدس وی را رد کرده و قرائت *dār* را برای آن پیشنهاد نموده و آن را صورت نوشتاری قوی *dar* دربار دانسته که شاهدش در همان عبارت آمده است. فعل بعدی *āwardan* را نیز گونه شمالی به معنی آمدن شمرده، در نتیجه، *d'l nē āwarēd* را، «اگر به دربار نیاید» ترجمه کرده است^{۲۸}.

اما این سؤال پیش می‌آید که چرا واژه‌ای در یک متن با دو املائی ضعیف (*dar*) و قوی (*dār*) بدون هیچ تمایز معنایی به کار رفته است؟ به علاوه، مسلماً *āwardan* فعلی متعدی است و، چه در پارتی چه در فارسی میانه، معنایی به‌جز آوردن ندارد و *d'l*،

24) C. Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin 1961, p. 1563-4.

25) «نردبان» در گویشهای ایرانی شرقی چنین است: ختنی *būššāta*، خوارزمی *'šc* (Mwq. 165. 4)، پشتو *šōi*، آسی دیگوری *āsina* از *sray-/sri-*؛ نک. H. W. Bailey, *Khotanese Texts*, VI, p. 258, 352.

26) *Pahlavi Texts*, éd. JAMASP-ASANA, p. 3.

27) *Il testo pahlavico Ayātkār-i Zarērān*, *Rendiconti Lincei*, 1925, p. 567, 600, s.v. *kār*.

28) *JA*, 1932, p. 259.

به حکم ساختار نحوی، مفعول صریح جمله است. حال ببینیم قرائت و معنی این واژه چیست.

املاي پهلوی این واژه به دلیل چندآوایی بودن حرف اول آن که ممکن است g/y/z خوانده شود مبهم است. بنابراین، حرف‌نویسی آن می‌تواند به صورت‌های *g'l*، *d'l* و یا *z'l* باشد. اما در همان عبارت، قرینه‌ای وجود دارد که صحت قرائت *dār* را تأیید می‌کند^{۳۰} و سایر قرائت‌ها را منتفی می‌سازد. همان‌گونه که بنویست اشاره کرده^{۳۱}، مؤلف آگاهانه دو واژه هم‌نویسه و هم‌آوای *dār* را به کار برده است. *dār* دومی در جمله هیچ مشکلی ندارد و معنی آن بی‌چون‌وچرا دار، چوبه دار است. لذا، اولی نیز باید *dār* خوانده شود. در مورد معنی این واژه، ابتدا باید یادآور شد که احضارشدگان می‌بایست روانه جنگ شوند. بنابراین، محتمل به نظر می‌رسد که به آنها دستو داده شده باشد سلاح‌های خود را همراه آورند. از نظر ریشه‌شناسی ممکن است *dār* با اوستائی *dāra-* تیغه در ترکیب *-satō.dārā*، ختنی *dairā*، سغدی مسیحی *xryd'r* تیغه شمشیر مربوط باشد^{۳۲}. پس، به نظر ما، *dār* یعنی سلاح تیغه‌دار مثل شمشیر، خنجر، دشنه و نظایر آنهاست. در مورد توسع معنایی تیغ به عموم سلاح تیغه‌دار، بسنجید با پهلوی *tēx* تیغ، فارسی نو: تیغ، سلاح تیغه‌دار خصوصاً شمشیر.

به کار رفتن واژه مذکور در عبارت‌های دیگری از دینکرد نیز این معنی را تأیید می‌کند و ما یک مورد را، که در آن *dār* با *snēh* سلاح کوبنده به کار رفته است، نقل می‌کنیم:

DKM. 851. 6-16 čē ēdōn ō ōyšan framāyēm kē nē pad dār snēh tuwānīg hēnd (ku-šān zēn-abzār nēst)...?

چه بگویم به کسانی که *dār snēh* در اختیار ندارند (توضیح: که زین‌افزار ندارند) (مسلح نیستند)؟

گایگر^{۳۳} و، پس از او، موله^{۳۴}، با مقایسه دو عبارت از دینکرد (DKM. 673.10; 664.20) و زند بهمن‌یسن (3.53)، آنجا که *kārd ud šamšēr* جانشین *dār snēh* شده است، *dār snēh* را

29) H. S. NYBERG, *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden 1964 (p. 20, l. 7) lit. g'l (= gāl).

۳۰) ص. کیا اخیراً *dār* را با دار در ترکیب دار و دسته (گروه) یکی دانسته است. نک. مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ج ۱۷، ش ۱ و ۲ (۷۱ و ۷۲)، ۱۳۴۸، ص ۲۲۳. (۳۱) همان‌جا.

32) H. W. BAILEY, *BSOAS*, XV, 1953, p. 538; I. GERSHEVITCH, *the Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge 1959, p. 245. 33) B. GEIGER, *Indo-Iranica*, WZKM, 40, 1933, p. 116.

34) M. MOLÉ, *La légende de Zoroastre*, Paris 1969, p. 87, 98, 223.

مرکب از *dār* چوب، اسلحه چوبی و *snēh* (اوستائی *snaioiš* اسلحه کوبنده) دانسته است. بیشتر به نظر می‌رسد که *dār* به معنی سلاح تیغه‌دار و *snēh* به معنی اسلحه کوبنده مانند گرز باشد.

در پرتو این استنباط می‌توان قرائت این واژه را *dār hāzišnīh* دانست و آن را تغییر دین با شمشیر ترجمه کرد (DKM. 666.4)، در حالی که موله این ترکیب را *γāl-hācišnīh* خوانده و آن را تغییر دین با جبر و زور، تحت اللفظی با کشیدن پس‌گردن معنی کرده است. قس. **yāl* با فارسی نو: یال: گردن^{۳۵}.

۳. *skuz*

با وجود مطالعاتی که تا کنون بر روی منظومه پارتی درخت آسوریگ، «مناظره بُز و درخت خرما ی بابلی» صورت گرفته، هنوز مشکلاتی واژگانی در این متن بر جای مانده است. از جمله آنها نام چند سلاح است که در بندهای ۴۰ و ۴۱ آمده آنجا که بُز به دلیل آنکه سلاحهای بسیاری از او ساخته می‌شود بر خود می‌بالد.

یکی از این سلاحها *skwč* است که در بند ۴۱ چنین آمده است:

skwč až man karēnd, kē bandēnd zēnan, kē Rodestahm ud spandyā d abar bē nišīnēnd, kē pad meh pīl-zand pīl-dārēnd^{۳۶}:

skwč از من کُند که با آن زینها را می‌بندند، که رستم و اسفندیار بر آن نشینند، که آن را بر پیل بزرگ-زند پیل-نهند.

پیش از این، با توجه به متن نسبتاً روشن، معنی بند، تسمه برای این واژه پیشنهاد شده است؛ اما، تلفظ درست آن تعیین نشده است. عموماً آن را *šikanj* خوانده‌اند^{۳۷}. در همه نسخه‌های مقابله شده از جانب جاماسپ آسانا، همچنان که در نسخه پاریس^{۳۸}، املاهای این واژه نابهنجار است، به صورت *skwč* با یکی از دو گونه نوشتاری

35) *op. cit.*, p. 214 (DK. 7. ch. 8.48).

در بند ۴۹ به گرز (*wazr*) چهارمهان *čihrmēhan* اشاره شده است.

36) *Pahlavi Texts*, éd. JAMASP-ASANA, p. 112.

37) Cf. UNVALA, *BSOS*, II, p. 657; E. BENVENISTE, *JA*, 1930, p. 194;

نیز ی. م. نوابی، منظومه درخت آسوریگ، تهران ۱۳۴۶، ص ۶۷.
۳۸) نسخه خطی کتابخانه ملی، ضمیمه فارسی، شماره ۱۲۱۶.

حرف *s* در پهلوی کتابی یعنی با یک قلاب (*و*) که عموماً وقتی *k* به دنبال آن می‌آید، به این صورت نوشته نمی‌شود. در خوشهٔ *sk*، قاعدتاً *s* پهلوی با دو قلاب (*وو*) نوشته می‌شود. اما این ناهنجاری در موارد دیگری نیز دیده شده است نظیر

'dyb'sk (DKM. 180.19), dysk (*ibid.* 43.13), k'skynyn (Gr. Bd. 210.10) 'pswskl, wn'sk'l.

پس دلیلی ندارد که *s* را *š* بخوانیم و باید صورت به کاررفته را حفظ کرد. قرائت این واژه را می‌توان، بر اساس گونه‌ای از آن، یعنی اُشکُز (*uškuzz*)^{۳۹}، که آن را دخیل در عربی کهن می‌پنداریم و در فرهنگهای عربی هم ضبط و وام‌گرفته از فارسی شمرده شده، مشخص کنیم. در لسان‌العرب ذیل شکز چنین آمده است: «اُشکُز: نوعی چرم سفید؛ لیث (می‌گوید): اُشکُز شبیه «چرم» ولی سفید است که با آن زینها را می‌بستند». بنا به قول ازهری^{۴۰} (۲۸۲ - ۳۷۰ هـ)، این واژه معرب اذرنج^{۴۱} فارسی است. دلیلی ندارد که در صحت گفتهٔ ازهری، فرهنگ‌نویس قدیمی هراتی‌الاصل، شک کنیم. از مقایسهٔ تعریف این واژه در عربی و در عبارت پارتی این اطمینان حاصل می‌شود که تلفظ *skwč* همان *uškuzz* است و این واژه پارتی باید *skuz/z* به معنی تسمه باشد.

از نظر صورت نوشتاری می‌توان حدس زد که *uškuzz* از فارسی میانه یا یکی از گویشهای آن به وام گرفته شده که در آن به صورت **škuz*، معادل پارتی *skuz/z*، بوده است. در مورد معادل بودن *šk* فارسی میانه با *sk* پارتی، شواهد دیگری نیز می‌توان ذکر کرد:

فارسی میانه:	پارتی:
'škw	'skwh (فارسی باستان: *škauθi)
'škrw	'skrf «سکندری خوردن، خطا کردن»
'ryšk	'rsk (اوستا: araska-)
sryšk پهلوی:	srsk (اوستا: sraska-)

وجه افزوده شدن الف آغازین در گونهٔ عربی این واژه را می‌توان شکستن خوشهٔ همخوان آغازی دانست که در عربی وجود ندارد.

واژهٔ اذرنج که ازهری آن را صورت اصلی *uškuzz* می‌داند یقیناً معادل صوری واژه

۳۹) صورت *šukūz* هم به کار رفته است؛ نک. Dozy, *Supplément aux dictionnaires arabes*, p. 778.
۴۰) نک. ابومنصور محمد بن احمد الازهری، تهذیب‌اللغه، به کوشش علی حسن هلالی، قاهره ۱۹۶۴، ج ۱۰، ذیل کشز.
۴۱) در تهذیب‌اللغه به این صورت نوشته شده ولی در لسان‌العرب اذرنج آمده است.

نیست بلکه مترادف آن در یک گویش دیگر ایرانی است. این واژه، تا آنجا که من می‌دانم، در فارسی به کار نرفته اما صورت اصیل ایرانی آن می‌تواند **ádrang*^{۴۲} باشد که مشتق اسمی است از ریشه اوستایی *drang* محکم کردن، بستن و پیشوند *-ā* (قس. فارسی: آدرنگ: «غصه، اندوه» از **a-tranga*)^{۴۳}.

□

42) BARTHOLOMAE, *Alt. Wb.*, Berlin 1961, p. 772.

43) W. B. HENNING, *BSOS*, X, p. 101.